

به نام حضرت دوست که هر چه دارم از اوست

گاه یک لبخند آنقدر عمیق میشود که گریه میکنیم
گاه یک نغمه آنقدر دست نیافتنی است که با آن زندگی میکنیم
گاه یک نگاه آنقدر سنگین میشود که چشمها رهایش نمیکند
گاه یک عشق آنقدر ماندگار میشود که تا آخر عمر فراموشش نمیکنیم

سلام و ارادت به فرشته های گلم

خیلی وقت ننوشتیم -

دلهم واسه اینجا تنگ نمی شه ...

چون همیشه به یاد این دفتر مجازی هستم و بهش فکر میکنم

و دوستای مجازی -

خیلی سخته دور بر تو پر آدم باشه و مثلاً دوست ولی تنهای تنها باشی

همچین که چشم شون بهت بیفته

بابا خیلی نامردی یه حالی از ما نمی گیری زنده ایم یا مرده

ما رو باش که دل مون رو به کی خوش کردیم...!!

وقتی از شون می پرسی که چی شده ..!

چه خبره ???

همینه دیگه خبر نمی گیری از ما

تا می تونند به رگبار متلک می بندند ...

حالا چی شده ؟!

دو روز خبرشون رو نگرفتی اونم بخاطر مشغله کاری

منی که با تلفن، اس مس ، اف و خیره ...

بی خیال ...

یهو تصمیم می گیرم که دیگه اس مس یا تماس با هیشکی نداشته باشم

حتی برای اونایی که واقعاً از ته دل دوستشون دارم و یه روز خبر شون رو نداشته باشم حالم گرفته

میشه !

چیکار میشه کرد..

وقتی می بینم اونا با دوستاشون بیرون خوشن

حتی جواب اس مس تو رو با زحمت و منت می دن پس دلیلی برای اس مس تماس نمی مونه

یه لپ کلامی من هم واسه خودم دارم : این هم بگذرد

کلام آخر:

اینا واقعاً و از ته دلهم میگم ، نوشته های با لا از ترحم نیست و تعنه و گلایه نیست و یا اینکه بشنوند یا

بخوانند و بگن آخ ، اوخ

من خوشم با خوشی عزیزانم

یه چیزی می مونه : وقتی می پرسم چه خبر متلک نکید ، ما که نخواستیم دوستای شما رو بدزدیم

جواب می دید : هیچی ، خبری از کسی ندارم ، از بوق سحر تا نیمه شب سر کاریم -

ما بی کاره آقا ...

اگر کتاب "شازده کوچولو" رو نخونده باشید حتما اسمش رو شنیدید...
فکر می کنم ارزش وقت گذاشتن و خوندن رو داشته باشه.
می خوام دعوتتون کنم قسمتی از این داستان را باهم بخونیم
و قسمتی رو که اکثریت به اتفاق فراموش کردن با خودمون مرور کنیم
شازده کوچولو که از سیاره دیگه ای به زمین اومده ، در بخشی از کتاب ، با روباهی گفتگو می کنه و
روباه حرفای خوبی بهش می زنه:

شازده کوچولو:

سلام ، تو که هستی ؟ _

من روباهم

شازده کوچولو: بیا با من بازی کن . نمی دانی چقدر دلم گرفته _

روباه: نمی توانم با تو بازی کنم . آخر هنوز اهلیم نکرده اند

شازده کوچولو: اهللی کردن یعنی چه ؟ _

روباه: تو اهل این جا نیستی . پی چه می گردی؟

شازده کوچولو: پی دوست می گردم . اهللی کردن یعنی چی؟ _

روباه: یک چیزی است که پاک فراموش شده . معنیش ایجاد علاقه کردن است

شازده کوچولو: ایجاد علاقه کردن ؟ _

روباه:

معلوم است . تو الان برای من آدمی هستی مثل صد هزار آدم دیگر . نه من هیچ احتیاجی به تو دارم
نه تو هیچ احتیاجی به من . من هم برای تو یک روباهم مثل صد هزار روباه دیگر . اما اگر مرا اهللی
کردی هر دومان به هم احتیاج پیدا می کنیم . تو برای من میان همه ی عالم ، موجود یگانه ای
می شوی ، من برای تو .

من زندگی یک نواختی دارم . من مرغ ها را شکار می کنم آدم ها مرا . همه ی مرغ ها عین همنند همه ی
آدم ها هم عین همنند . این وضع کمی غمگینم می کند . اما اگر تو مرا اهللی کنی انگار که زندگیم را
چراغان کرده باشی . آن وقت صدای پایی را می شناسم که باهر صدای پای دیگر فرق می کند:
صدای پای دیگران مرا وادار می کند در هفت سوراخ قایم بشوم اما صدای پای تو مثل نغمه ای مرا
از سوراخم بیرون می کشد . تازه ، نگاه کن آن جا آن گندم زار را می بینی؟ برای من که نان بخور
نیستم گندم چیز بی فایده ای است . پس گندم زار هم مرا به یاد چیزی نمی اندازد . اسباب تاسف است .
اما تو موهایت رنگ طلا است . پس وقتی اهلیم کردی محشر می شود! گندم که طلایی رنگ است
مرا به یاد تو می اندازد و صدای باد را هم که در گندم زار می پیچد دوست خواهم داشت ... اگر
دلت می خواهد مرا اهللی کن!

شازده کوچولو: دلم که خیلی می‌خواهد، اما وقتِ چندانی ندارم. باید بروم دوستانی پیدا کنم و از کلی چیزها سر در آورم.

روباه: آدم فقط از چیزهایی که اهلی کند می‌تواند سر در آورد. انسان‌ها دیگر برای سر در آوردن از چیزها وقت ندارند. همه چیز را همین جور حاضر آماده از دکان‌ها می‌خرند. اما چون دکانی نیست که دوست معامله کند، آدم‌ها مانده‌اند بی‌دوست... تو اگر دوست می‌خواهی خب مرا اهلی کن!

شازده کوچولو: راهش چیست؟

روباه: باید صبور باشی، صبور! ...
اولش کمی دورتر از من می‌نشینی. من زیر چشمی نگاهت می‌کنم و تو لام‌تاکام هیچ نمی‌گویی، چون تقصیر همه‌ی سؤتفاهم‌ها زیر سر زبان است. عوض می‌توانی هر روز یک کم نزدیک‌تر بنشینی.

فردای آن روز دوباره شازده کوچولو آمد.....

روباه گفت: کاش سر همان ساعت دیروز آمده بودی. اگر مثلاً سر ساعت چهار بعد از ظهر بیایی من از ساعت سه در دلم قند آب می‌شود و هر چه ساعت جلوتر برود بیش تر احساس شادی و خوشبختی می‌کنم. ساعت چهار که شد دلم بنا می‌کند شور زدن و نگران شدن. آن وقت است که قدر خوشبختی را می‌فهمم! اما اگر تو وقت و بی وقت بیایی من از کجا بدانم چه ساعتی باید دلم را برای دیدارت آماده کنم؟... هر چیزی برای خودش قاعده‌ای دارد

شازده کوچولو: قاعده یعنی چه؟

این هم از آن چیزهایی است که پاک از خاطرها رفته. این همان چیزی است که باعث می‌شود فلان روز با باقی روزها و فلان ساعت با باقی ساعت‌ها فرق کند
به این ترتیب شازده کوچولو روباه را اهلی کرد
لحظه‌ی جدایی که نزدیک شد

روباه گفت: آخ! نمی‌توانم جلوی اشکم را بگیرم

شازده کوچولو گفت: تقصیر خودت است. من که بدت را نمی‌خواستم، خودت خواستی اهلیت کنم.

روباه گفت: همین طور است

شازده کوچولو گفت: آخر اشکت دارد سرازیر می‌شود.

روباه گفت: همین طور است

شازده کوچولو گفت: پس این ماجرا فایده‌ای به حال تو نداشته.

روباه گفت: چرا!، به خاطر رنگ گندم

روباه ادامه داد: موقع خداحافظی است و من به عنوان هدیه رازی را به تو می‌گویم

جز با دل ، هیچ چیز را چنان که باید نمی شود دید. نهاد و گوهر را چشم سر نمی بیند.... ارزش دوست تو به قدرِ عمری است که به پایش صرف کرده ای. انسان‌ها این حقیقت را فراموش کرده‌اند اما تو نباید فراموشش کنی. تو تا زنده‌ای نسبت به چیزی که اهلی کرده‌ای مسؤلی

" با کمی تغییر "

" ترجمه احمد شاملو "

« تحقق بخشیدن به افسانه شخصی یگانه وظیفه آدمی ست. هنگامی که آرزوی چیزی را داری سراسر کیهان همدست می شود تا بتوانی این آرزو را تحقق بخشی »

پائولو کونلیو

تقدیم به همه آنهایی که در دورترین نقطه دنیا دوستی را معنای کنند.

دوستار همیشگی شما

داوادی

www.chichini.blogfa.com

m.pasargad@yahoo.com